

درس ششصد و پنجم

کیفیت تقریر تقدیم سلب بر حیثیت (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صحبت در لحاظ موضوع به ماهیت خود موضوع و ذاتیات خودش بود و همان طوری که مرحوم آخوند فرمودند، در اینجا سلب تقدیم بر موضوع شده است و به واسطه تقدیم سلب بر موضوع در واقع خود موضوع فی حدّ نفسه مورد توجه قرار می گیرد، نه به شرط وجود که به واسطه شرط وجود بودن، عوارضی که مخصوص وجود است بر موضوع حمل می شود مانند مقولاتی که بر موجود خارجی حمل می شود و شرط حمل آنها همان وجود خارجی است. و نه به اقترا با وجود و ملاحظه با وجود خارجی مثل صفاتی که بر ماهیت حمل می شود منتها نه به ماهیت به لحاظ خودش تنها بلکه به لحاظ تحقق خارجی آن مانند شیئیت، امکان، امتناع، وجوب و امثال ذلک که اینها به خود ماهیت منتها با توجه به وجود خارجی، نه با شرطیت وجود حمل می شود چون در شرطیت وجود، فعلیت شرط است به معنای اینکه وجود برای آن ماهیت و برای موضوع فعلی باشد اما در اینجا نظر، نظر وجود خارجی است و نگاه، نگاه وجود خارجی است یعنی حتی قبل از اینکه وجود پیدا کند، این اوصاف حمل بر ماهیت می شوند منتها طبعاً بر خود ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** نیست. خب این مسئله به این کیفیت عرض شد.

علت تقدیم سلب بر موضوع در کلام صاحب مواقف

مرحوم صاحب مواقف که فرمودند علت اینکه ما سلب را بر آن موضوع مقدم می کنیم این است که بتوانیم عوارض ماهیت را بر وجود حمل کنیم و به خاطر این سلب را بر موضوع مقدم می کنیم چون در تقدیم سلب بر موضوع، عوارض وجود در اینجا سلب می شود مثل زمان، مکان، اضافه و امثال ذلک، باید همه اینها را از این موضوع سلب کنیم چون در اینجا ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** متصف به این اوصاف نیست بلکه به شرط وجود متصف به اوصاف است. برای این جهت سلب را مقدم بر موضوع می کنیم تا نتوانیم اوصافی که مربوط به وجود است را بر این موضوع حمل کنیم، **وَالْأَیُّ بَکُوْنُ الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ** و بعد بخواهیم سلب را بیاوریم طبعاً دیگر نمی توانیم بگوییم: **الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ** موجود فی أحد الأزمنة، **الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ** متکمم، **الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ** متأیّن، - «متأیّن» با حمزه به معنای زمان و انتساب به مکان است - چون این

اوصاف، اوصافی است که بر ماهیت به شرط وجود حمل می‌شود. لذا برای اینکه این اوصاف را خارج کنیم، سلب را قبل از موضوع قرار می‌دهیم و موضوع را بعد قرار می‌دهیم و سپس آن وصف را می‌آوریم و می‌گوییم: **لَيْسَ الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ بِمَتَّائِنٍ، لَيْسَ الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ بِمَتَّكَمٍ، لَيْسَ الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ بِشَارِبٍ، لَيْسَ الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ بِنَائِمٍ، لَيْسَ الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ بِأَكْلٍ** و امثال ذلک که اینها همه اوصاف شرط وجود هستند.

اشکال مرحوم آخوند به کلام صاحب مواقف

مرحوم آخوند اشکالی در اینجا به ایشان می‌کند، می‌گویند که اگر می‌خواهید سلب را به این سبب مقدم کنید، این تقدیم سلب کاری انجام نمی‌دهد زیرا منظور شما این است که بتوانید ذاتیات خود ماهیت و آن عوارضی که بر ماهیت حمل می‌شود را هم به اقتران به وجود بر ماهیت حمل کنید در حالی که فقط انتساب عوارضی که ما در ماهیت داریم به زمان و مکان و مقولات نیست بلکه امکان و وجوب و شیئیت هم یکی از عوارض است که بر ماهیت وارد می‌شود در حالی که اینها با اینکه عارض بر ماهیت می‌شوند در عین حال داخل در ذات ماهیت نیستند. آن وقت شما در اینجا سلب را مقدم کردید تا اینکه اینها را خارج نکنید و آنهایی که به شرط وجود حمل می‌شوند را خارج کنید، بسیار خوب آنها را خارج کردید اما شما این عوارضی که بر ماهیت با اقتران به وجود و با ملاحظه وجود، نه به شرط وجود، حمل می‌شوند، می‌توانید این عوارض را با قید حیثیت موضوع حمل کنید لذا می‌توانید بگویید: **الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ مُمْكِنٌ** در صورتی که ما می‌گوییم که انسان **بِمَا حَيْثُ هُوَ لَيْسَ بِمُمْكِنٍ**، این قید «مِنْ حَيْثُ» حیثیت انسان را در مرتبه می‌برد و از مرتبه لحاظ وجود خارج می‌کند و وقتی از لحاظ وجود خارج کرد شما دیگر نمی‌توانید ممکن را به آن حمل کنید، وقتی می‌توانید ممکن را به انسان حمل کنید که **هُوَ هُوَ** را نیاورید و بگویید: **الْإِنْسَانُ مُمْكِنٌ، الْإِنْسَانُ مُمْكِنُ الوجود، شريكُ الباری ممتنعُ الوجود، الله واجبُ الوجود، زيدٌ شیءٌ، الْإِنْسَانُ شیءٌ** که شیئیت هیچ وقت به لحاظ ذات و ذاتیات نیست بلکه شیئیت به لحاظ همان هویت خارجی است.

معنای شیء و شیئیت

شیء یعنی **مَا يُشَاءُ** و **مَا يُرَادُ** و **مَا يُشَارُ إِلَيْهِ**، این معنای شیئیت است. **مَا شَاءَ اللهُ كَانُ وَ مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ** یعنی آنکه اراده به آن تعلق گرفته است، به اشیاء هم که شیء می‌گویند یعنی [مورد] جنبه اشاره و توجه انسان است. تا یک ماهیتی به مرتبه وجود نیاید اراده و مشیت انسان به او تعلق نمی‌گیرد و از این نظر به ماهیت خارجی، شیء می‌گویند.

این شیئی که می‌خواهید بر انسان حمل کنید نباید **هو هو** را بیاورید بلکه باید بگویید: **الإنسانُ شیءٌ** یعنی به لحاظ وجود خارجی **شیءٌ من الأشياء** همان طوری که ذات پروردگار هم **شیءٌ من الأشياء** است متها **شیءٌ یفترقُ مع سائر الأشياء ولكن یراد و ینشاء و یختار**، اینها همه صفات و اوصافی است که در آنجا به لحاظ تعیین و تشخیص بر ذات پروردگار حمل می‌شود.

پس همین که شما می‌گویید: **الإنسانُ من حیث هو هو**، انسان را از ملاحظه وجود خارجی خارج کردید و وقتی که از لحاظ وجود خارجی خارج کردید دیگر نه می‌توانید برای این انسان اوصاف ماهیت، به شرط وجود مثل نوم، اکل، کتابت، علم، انتساب به زمان، انتساب به مکان، انتساب به آب، انتساب به أم و اینها که همه اینها اوصاف و عوارض **بشرط الوجود** است را بیاورید و نه می‌توانید اوصافی که با لحاظ وجود بر ماهیت حمل می‌کنید را بیاورید، مثل امکان، وجوب، وجود و شیئیت. شما چه موقع می‌توانید به ماهیت موجود بگویید؟! چه موقع می‌توانید به انسان موجود بگویید؟! در وقتی که انسان باشد، ولی وجود را بر خود ذات انسان فی حدنفسه که همان حیوانیت و ناطقیت است نمی‌توانید حمل کنید، وجود **شیءٌ آخر** و ماهیت **شیءٌ آخر** هستند و شما در هیچ کدام از این دو تا نمی‌توانید حمل کنید ولی این طوری که صاحب مواقف در اینجا گفت که ما سلب را مقدم بر حیثیت می‌کنیم تا عوارض به شرط وجود خارج شود، معنایش این است که عوارض با اقتراان به وجود می‌توانند داخل بشوند و می‌توانیم بگوییم: **الإنسانُ من حیث هو هو ممکنٌ** درحالی که ما این را هم نمی‌توانیم بگوییم. پس همان طوری که مرحوم آخوند می‌فرمایند: فساد کلام صاحب مواقف از اینجا مشخص شد.

و همین طور نسبت به قضیه موجهه که ما سلب را بر حیثیت مقدم می‌کنیم به خاطر این است که نتوانیم به قضایای موجهه پاسخ بدهیم؛ فرض کنید بگوییم: **الإنسانُ من حیث هو هو لا جالسٌ** که **لا جالسٌ** معدوله است و قضایای معدوله در حکم همان قضایای موجهه هستند، زیرا در قضیه موجهه سلب وصف نیست بلکه اثبات است متها لقمه را از پشت سر خوردن است؛ یک وقتی من همین طور لقمه را از جلو می‌برم و می‌خورم و یک وقت دور سرم می‌گردانم. یک وقت می‌گوییم: **زیدٌ قائمٌ** و یک وقتی می‌گوییم: **زیدٌ لا جالسٌ** که منظور از **لا جالسٌ**، قیام است چون دو وصف مقابل هم و وصف ثبوتی هستند متها آن وصف ثبوتی به وسیله نفی اثبات می‌شود.

گاهی انسان در مقام محاوره نمی‌خواهد یک مطلبی را بگوید و مطرح کند، می‌خواهد در این مورد ساکت باشد؛ فرض کنید می‌خواهند محاکمه‌اش کنند و می‌گویند که فلان کار را انجام دادی؟! همین طور ساکت می‌نشیند و خیره نگاه می‌کند! می‌پرسند که آیا این کار را انجام دادی؟! همین طور نگاه می‌کند و بعد هم می‌گوید: من که چیزی نگفتم، شما می‌خواهید بهانه به دست بیاورید! من حرفی نزدم و مطلبی نگفتم ولی

همین که یک حرفی می‌زند فوراً گریبانش را می‌گیرند و آن را در پرونده‌اش ثبت می‌کنند که شما این مطلب را گفتید و در خیلی از کشورها مثل آمریکا همین‌طور است مثلاً در محاکمات شخص می‌تواند اصلاً حرف نزند. می‌گویند: آیا این کار را انجام دادی؟! همین‌طور نگاه می‌کند؛ عین گوسفند نگاه می‌کند! هرچه می‌گویند: حرف بزن و یک چیزی بگو، همین‌طور نگاه می‌کند و دیگر نمی‌توانند محاکمه‌اش کنند الا از یک راه دیگر! ولی وقتی حرف زد دیگر نباید دروغ بگوید و اگر دروغ بگوید پدرش را درمی‌آورند. خوب است لااقل در آنجا اگر دروغ بگویند پدرش را درمی‌آورند نه اینکه بعضی جاها دروغ که می‌گویند، می‌آیند از دروغ دفاع می‌کنند! مثلاً طرف [به دروغ] می‌گوید که مدرک دکتر دارم و تازه از او دفاع هم می‌شود! خب بعضی اوقات این طوری می‌شود و از دست آدم درمی‌رود، تقصیر که ندارد حالا گاهی اشتباه می‌شود! خلاصه می‌گویند: نباید دروغ بگویی و اگر دروغ بگویی پدرت را درمی‌آوریم! باز هم خدا خیرشان بدهد.

لذا گاهی از اوقات انسان نمی‌خواهد حرف بزند، می‌گویند: تو در آنجا نشستی بالأخره چه کار می‌کردی؟! تو در فلان مجلس حضور داشتی یا حضور نداشتی؟! همین طوری نگاه می‌کند! نشسته بودی یا ایستاده بودی؟! همین‌طور نگاه می‌کند و حرف نمی‌زند! اینجا اگر بخواهند بگویند که تو در آن مجلس نشسته بودی، می‌گویم: **أَسْتُ بِجَالِسٍ**، من نشسته نبودم. آیا می‌گویند: ایستاده بودی؟ خیر زیرا نشستن، اثبات ایستادن و قیام را نمی‌کند. در آنجا اگر گفتند: نه، خودت گفتی که من ایستاده بودم، می‌گویم که نه من نگفتم، اینکه گفتم که نشسته نبودم ممکن است خوابیده بودم یعنی یا ایستاده بودم یا راه می‌رفتم و یا هر کار دیگری می‌کردم ولی یک وقتی می‌گویم: من در مجلس **لا جالس** بودم، خب معنای **لا جالس** مقابل قیام است منتها نمی‌خواهم با این لفظ بگویم که ایستاده بودم، با لفظ دیگری می‌گویم.

قضایای معدوله همان موجب

پس قضایای معدوله همان موجب است منتها با تعبیر و غرض دیگر، حال غرض گوینده و متکلم هرچه هست خودش می‌داند که کلام را به چه نحو بیان کند. بعضی‌ها اصلاً مرض دارند که حرف را بیچنانند و صاف نگویند و این طرف و آن طرف کنند، این یک نوع مرض است! پس این در قضیه معدوله به این کیفیت است. بعضی‌ها گفتند که مقصود از تقدیم سلب بر حیثیت این است که ما جواب خودمان را در قضایای ثبوتیه به معدوله ندهیم و به خاطر این سلب گفتیم تا اینکه اگر عارضی را به عنوان صیغه معدوله بودن بیاوریم و من باب مثال بگوییم: **لا نائم**، اثبات بشود که **الإنسان من حیث هو هو بمسئقیظ** درحالی که می‌خواهیم این را نفی کنیم. مرحوم آخوند می‌گویند که شما به این کیفیت نمی‌توانید این کار را انجام بدهید، همین که **من حیث هو هو** را آوردید دیگر این انسان را از اتصاف به وجود خارج کردید حتی اگر معدوله هم بیاورید یا نیاورید و

سلب را بیاورید و بگویید: **لَيْسَ بِنَائِمٍ**، در واقع عدم نوم را برای انسان ثابت کردید؛ یعنی گفته‌اید که انسان **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ مُتَصِفٌ بِعَدَمِ النُّوْمِ** در حالی که **لَيْسَ بِمُتَصِفٍ**، اصلاً نه متصف به نوم است و نه متصف به یقظه است و به هیچ‌کدام اتصاف ندارد و این مشکل در اینجاست نه اینکه به خاطر فرار از معدوله بودن سلب را بر آن مقدم کردید بلکه برای اینکه آن کار را انجام بدهید باید آن **هُوَ هُوَ** را نفی کنید تا بتوانید اوصاف وجودی را حمل یا سلب کنید. ولی همین که **هُوَ هُوَ** را آوردید کار را از ریشه خراب کردید.

فرق بین قضیه معدوله و سالبه

مقدم کردن سلب بر موضوع دردی را دوا نمی‌کند و هیچ فرقی بین سلب و معدوله نیست الا اینکه در معدوله آن رابط مقدم بر عدول است و لکن در قضیه سالبه رابط متأخر است. فرض کنید می‌گویند که **الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ لَيْسَ بِنَائِمٍ** یا **لَيْسَ بِأَكْلٍ** که این **هُوَ هُوَ** قید حیثیت است. **الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ لَيْسَ بِأَكْلٍ** بسیار خوب در اینجا سلب را مؤخر از حیثیت آوردید و آن رابط، بعد هست **الْإِنْسَانُ لَيْسَ هُوَ بِنَائِمٍ** و **لَيْسَ هُوَ بِأَكْلٍ** و **لَيْسَ هُوَ بِشَارِبٍ** که **هُوَ** که در اینجا ربط است بعد هست ولی در قضیه معدوله این طوری نیست بلکه می‌گوییم: **الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ، هُوَ لَا نَائِمٍ**، این «هو» که رابط است بر «لا» مقدم می‌شود و قضیه را قضیه معدوله می‌کند. فرق بین معدوله و سالبه فقط در مقدم شدن رابط است یعنی اگر آن «هو» مقدم بر سلب شد و گفتیم: **الْإِنْسَانُ لَيْسَ بِنَائِمٍ**، این قضیه سالبه می‌شود یعنی آن «هو» در آن «لَيْسَ» مستتر است و اسم «لَيْسَ» است و در واقع **الْإِنْسَانُ لَيْسَ هُوَ بِنَائِمٍ** است که طبعاً متأخر از فعل و متأخر از خود نفی خواهد بود ولی در قضیه معدوله «هو» قبل از نفی می‌آید، فقط فرق همین است ولیکن هر دو یک معنا را افاده می‌دهند و هر دو معنا، معنای نفی یک وصف است منتها در نفی یک وصف، در یکی اثبات وصف مقابل است و در سلب اثبات وصف مقابل نیست و فقط نفی هست ولی در هر دو یک معنا که رفع آن وصف است را می‌رساند.

وقتی در قضیه معدوله **لَا جَالِسٍ** می‌گویید، دارد **لَا جَالِسٍ** را رفع می‌کند منتها وقتی «جالس» را رفع می‌کند برای آن اثبات قائم می‌کند ولی در قضیه سلب که **لَيْسَ بِجَالِسٍ** می‌گویید، «جالس» را برمی‌دارد ولی در مقابل دیگر چیزی را در سلب اثبات نمی‌کند. این مسئله معدوله که در جواب «نائم»، «مستقیظ»، «آکل» و یا عدم «آکل» آورده می‌شود، از این نقطه نظر یک مقداری به ما نزدیک است ولی از نظر خود این موضوع **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** مشکل وجود دارد و آن اینکه شما سلب را بر موضوع حمل کردید در حالی که موضوع آبی از سلب و ایجاب است و از این نظر اشکال وارد می‌شود و به موجب معدوله بودن مسئله درست نمی‌شود به اینکه با این اوصاف بخواهید معدوله را ثابت کنید و موضوع را بردارید، به این وسیله قضیه حل نخواهد شد و دیگر خیال نمی‌کنم مطلب دیگری باشد. یک مسئله دیگر هست که حالا از روی کتاب می‌گوییم و آن مسئله اتصاف

به وحدت است که آن مسئله قابل توجهی نیست.

قَلَوْ سَأَلْنَا بِمَوْجِبَتَيْنِ هَمَا فِي قُوَّةِ النَّفِيزِيْنَ أَوْ بِمَوْجِبَةٍ وَ مَعْدُولَةٍ كَقَوْلِنَا الْإِنْسَانَ إِمَّا وَاحِدًا أَوْ كَثِيرًا وَ إِمَّا أَلْفًا وَ إِمَّا لَا أَلْفًا لَمْ يُلْزَمْنَا أَنْ نُجِيبَ أَلْبَتَّةَ^۱.

اگر ما در قضیه به دو موجه مسئول واقع بشویم که آن دو تا در قوه نقیضین هستند مثل واحد و کثیر که اینها مثل نقیضین هستند، یا به موجه و معدوله مثل الف و لا الف از ما سؤال می کنند که آیا انسان یکی است یا کثرت و تعدد دارد؟ آیا الف است و نائم است یا لا الف و لا نائم است؟ لازم نیست جواب بدهیم. چرا؟ چون نه این است و نه آن است، مرتبه انسان **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** نه اقتضاء وحدت می کند و نه اقتضاء کثرت؛ انسان یعنی حیوان ناطق و در آن نه وحدت خوابیده و نه کثرت خوابیده است. بله! نسبت به مصادیق خارجی و اقتران به وجود، وحدت و کثرت پیدا می کند ولی خود انسان فی حدنفسه عبارت از آن ذات و ذاتیات خودش است. لازم نیست که جواب بدهیم چون اصلاً نه این است و نه آن است.

وَ إِنْ أَجَبْنَا، أَجَبْنَا بِلَا هَذَا وَ لَا ذَاكَ بِخِلَافِ مَا إِذَا سَأَلْنَا بِطَرَفِي النَّفِيزِيْنَ^۲.

مثلاً اگر بخواهیم احترام طرف را نگه داریم و به او نخندیم - بعضی سؤالات خنده دارد! - می گوئیم: نه آقا، نه این است و نه آن است. مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می گفتند: ما وقتی درس لمعه می خواندیم، درس آقای صدوقی می رفتیم و اشکال می کردیم، - آقای صدوقی آدم خوبی بود - یک روز آقای صدوقی ما را صدا کرد و گفت: فلانی بین صاف دارم به تو می گویم که این درس به درد تو نمی خورد، تو باید بروی و یک استاد خصوصی پیدا کنی، این اشکالاتی که تو می کنی برای این درس نیست! بعد ایشان گفتند که ما هم دیگر نرفتیم و درس شخص دیگری رفتیم. [اما در درس موحوم صدوقی] یک طلبه دیوانه ای بود که تا می دید ما یا بقیه اشکال می کنیم، او هم اشکال می کرد و شروع می کرد یک چیزهایی گفتن و دیگر معلوم نبود چه می گوید! می گفت: باران آمد و دیوار آب داد، نظر حضرت آقا چیست و چه باید کرد؟! جداً این طور می گفت! این برای ما یک چیزی [سرگرمی] شده بود که اگر یک روز درس نمی آمد ما پکر و دماغ بودیم! بعد آن وقت جالب اینکه بعد از اینکه درس تمام می شد می گفت که بیایید من می خواهم درس استاد را برایتان تقریر کنم! یک کاغذ با یک خودکار جلو خودش می گذاشت و طلبه ها هم جلوی او می نشستند و می گفت: ببینید ایشان این حرف را گفت و عین بچه دوساله ها که قلم دستشان بدهید دور آن خط می کشید و می گفت که این را گفت، نگاه کن با تو هستم دارم تو را نگاه می کنم! بعد یک دفعه نگاه می کرد که ببیند همه نگاه می کنند یا نه، اگر همه نگاه می کردند ادامه می داد که ایشان این را گفت و آمد اینجا و بعد دوباره دور زد! خلاصه همه این کاغذ را نقاشی می کرد و

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۸ و ۹.

۲. همان.

می گفت که این تقریر بود و بلند شوید بروید، دوباره فردا می گویم! بعضی ها که یک مقدار بیکار بودند فردا یک ربع ده دقیقه می نشستند و تقریرات ایشان را می شنیدند!

خدا استاد ما مرحوم آقای غروی را رحمت کند ایشان راجع به بعضی ها - اسم نمی برم شاید بعضی وقت ها بردم! قرار گذاشتیم که اسم نبریم، خوب نیست انسان اسم ببرد! بالأخره مؤمنین احترام و آبرو دارند - می گفتند که ما درس مرحوم محقق داماد می رفتیم و یک دیوانه هم درس ایشان می آمد. حالا نمی دانم یکی بود یا بیشتر بود! بعد می گفت که یکی از افرادی که فعلاً معروف است، هم مباحثه آن فرد دیوانه بود یعنی این دو تا با همدیگر شروع به شنیدن درس آقای داماد می کردند. می گفتند که من و یک بنده خدایی؛ آقای جلیلی - الآن مشهد هستند، من درس ایشان می رفتم. من پیش ایشان منطق جوهر النضید و یک مقداری از مطول و رساله تصور و تصدیق ملاصدرا را خوانده بودم و شخص فاضلی است و ظاهراً الآن دیگر ارتباطش را ترک کرده و مشهد است و خیلی هم دیگر پیر شده است - باهم می رفتیم و اینها که بحث می کردند، کنار می نشستیم و برایمان خیلی جالب بود! البته به خط کشی و اینها نمی رسید ولی شبیه همان بود، متنها مسئله به نحو دیگری بود! حالا آن آقا از آقایان شده است! حالا اگر خصوصی خواستید اسمش را می گویم! بعضی فتاوی که می شنوید انگار خیلی هم بی جهت نیست و مثل اینکه از همان درس ها نشئت گرفته است!

بِخِلَافِ مَا إِذَا سُئِلْنَا بِطَرَفِي النَّقِيزِينَ لِأَنَّ مَعْنَى السُّوَالِ بِالْمَوْجِبِينَ بِحَسَبِ الْعَرَفِ أَنَّهُ إِذَا أَمْ يَتَّصِفُ
بِهَذَا اتَّصَفَ بِذَاكَ وَالْإِتِّصَافُ لَا يَسْتَلْزِمُ الْإِتِّحَادَ!

اما اگر به دو طرف نقیضین مسئول واقع شدیم یعنی نه اینکه به ما گفتند: **جالس** یا **لا جالس** بلکه گفتند: **جالس** أو **لیس جالس**، در اینجا سؤال به عوارضی مربوط می شود که آن عوارض به ماهیت با اقتران به وجود برمی گردند چون واقع که از نقیضین خالی نیست؛ یا اجتماع نقیضین محال است یا ارتفاع نقیضین. پس اگر از اوصاف موضوعی به صورت نقیضین سؤال شد، در آنجا مقصود، آن مرتبه نیست بلکه مقصود لحاظ آن موضوع به خارج و رعایت وجود در این موضوع است که ما از نقیضین سؤال کردیم چون سؤال از موجبین به حسب عرف این است که اگر این نشد دیگری می شود و اگر این متصف نشد حتماً دومی خواهد بود. اتصاف استلزام اتحاد ندارد و لازم نیست که در اتصاف، اتحاد هم باشد. وقتی که شما می گوید: **الإنسانُ إمَّا واحدٌ أو کثیرٌ**، در اینجا سؤال از موجه است البته اگر **من حیث هو هو** بیاورید ولی اگر گفتید: **الإنسانُ إمَّا واحدٌ أو کثیرٌ** حالا در اینجا انسان واحد یا کثیر قید حیثیت را در کمون گرفتند و اگر بگویید: **الإنسانُ إمَّا واحدٌ أو لیس بواحدٍ** یعنی به عنوان نقیضین بیاورید، نقیض واحد **لیس بواحد** است در اینجا در مورد انسان باید بگویید: **إمَّا واحدٌ أو کثیرٌ** چون بالأخره واقع نمی تواند از نقیضین خالی باشد، واقع یا متصف به وجود است یا متصف به سلب

است. ولی وقتی پاسخ می‌دهید که **الإنسانُ كثيرٌ** در اینجا خود انسان دیگر نمی‌تواند یک واحد به‌عنوان واحد عددی باشد که آن واحد عددی دارای مصادیق مختلفی است که هر کدام از آن مصادیق حصّه‌ای از این انسانیت در آن مصداق را دارا هستند. اتصاف استلزام اتحاد و وحدت در آن موضوع را ندارد.

فرق واحد عددی با واحد بالصرافه

و ليس أنَّ الإنسانِيَّةَ الكَلِيَّةَ انسانيَّةً واحدةً بالعددِ موجودةٌ في كثيرين كما أسلفناه ذَكَرَهُ فَأَنَّ الواحدَ العَدَدِي لا يَتَصَوَّرُ أن يَكُونَ في أمكنةٍ كثيرةٍ^۱

این طور نیست که انسانیت یک انسانیت کلیه و واحد عددی باشد که در همه هست [همان‌طور که] قبلاً این بحث را در بحث ماهیات کردیم؛ یک واحد عددی نمی‌تواند در مکان‌های متعدد باشد. اگر این کتاب واحد است یا باید در دست من باشد یا در دست شما باشد، نمی‌شود در آن واحد هم این کتاب در دست من باشد و هم در دست شما باشد، نمی‌شود این کتاب در آن واحد هم در این حجره باشد و هم در حجره دیگر باشد! این واحد، واحد عددی است. بله! واحد غیر عددی واحدی است که واحد بالصرافه است و آن واحد، واحدی است که در همهٔ اشیاء حضور دارد و حضورش در همهٔ اشیاء به معنای ظهور است نه به معنای وجود خارجی که آن شیء را از یک شیء دیگر منحاز کند که در این صورت دوباره واحد عددی می‌شود.

وصف باری تعالی در کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام

لذا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در وصف باری تعالی می‌فرماید: «**واحدٌ لا بعددٍ**»^۲ این «**واحدٌ لا بعددٍ**» معنایش همین است که چون خود عدد معنایش شمارش است و شمارش در جایی است که قابلیت اثنین و ثلاث و رباع وجود داشته باشد، وقتی که شما یک ذاتی را متصّف به واحد می‌کنید یعنی قابلیت برای اثنین را دارد یعنی نظیر او اثنین می‌شود و نظیر او ثالث می‌شود و همین‌طور ثلاث و اربع و خمسه فرض می‌شود! «**عَدٌّ**» یعنی شمارش، واحد عددی یعنی واحدی که قابل شمارش است و می‌شود برای او ثانی فرض کرد. در چه مواردی برای یک شیء ثانی فرض می‌شود؟ در آنجایی که آن شیء محدود به حدود باشد، اگر محدود به حد بود و قابل امتیاز از مقارنات و محیط خود و اطراف خود بود، در آنجا این «**عَدٌّ**» و شمارش مصداق پیدا می‌کند و مطرح می‌شود ولی اگر شما واحدی را پیدا کردید - هر چه می‌خواهد باشد - که آن واحد قابلیت «**عَدٌّ**» را ندارد گرچه وحدت دارد ولی قابل شمارش نیست و این عدم قبول شمارش به‌واسطه کیفیت هویت ذاتیه اوست؛

۱. همان.

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۹۶.

ذات او به یک نحوی است که اقتضاء شمارش نمی‌کند و ذات او به یک نحوی است که اقتضاء اثبیت نمی‌کند، نمی‌توان برای او نظیر آورد و نمی‌شود مثال و مانند و ندّ برای او تصور کرد، در عین اینکه واحد است، از سنخ واحد عددی خارج است.

مثال برای ظهورات مختلف با حفظ واقع

شما می‌توانید همین مطلب را در مورد انسان فرض کنید و نظیرش در مورد انسان است. شما واحد هستید یا متکثر؟ واحد هستید. هرکدام از ما یک واحدی هستیم که قابل برای شمارش نیستیم؛ یعنی نه در ارتباط با بقیه بلکه در ارتباط با خودیت خود، وقتی خودیت خود را در نظر می‌گیریم یک واحد هستیم و دو بر نمی‌داریم و خود نفس ما در حدّ ما دو بر نمی‌دارد. حالا وقتی که نگاه بکنیم می‌بینیم این وجود و نفس ما دارای ظهورات مختلف است فرض کنید یک نفر خندان می‌آید و می‌نشیند یک ساعت با شما می‌خندد، می‌گوید: عجب آدم خنده‌رو و متبسمی است! مبتسم، منبسط و خلیق، بااخلاق و جلیسی است که انسان باید با آنها هم صحبت بشود، قشنگ با او صحبت می‌کنید. فردا می‌روید و می‌بینید که اخم کرده است و با اخم دارد با شما صحبت می‌کند و معلوم نیست دیشب از دست زنش کتک خورده یا دعواش شده است! خلاصه امروز یوم بُسی برای او بوده است و نتوانسته است دیشب را به خوبی و خوشی به روز آورد و دارد این بُسی و اخم را بر سر رفقایش خالی می‌کند! می‌گوید: عجب آدم بی‌اخلاق و تندخو و فلانی است! در اینجا شما می‌توانید بگویید که الآن دو وجود در اینجا وجود دارد؛ یکی وجود دیروز و دیگری وجود امروز و این اختلاف در مظاهر باعث اختلاف در اصل است. الآن دو واحد است و دیروز یک واحد بود، الآن یک واحد است و اگر به صورت دیگر دربیاید و در حال درس و تعلیم باشد واحد دیگر است و اگر به صورت مختلف دیگری دربیاید که بهتر از من می‌دانید، اینها همه ظهورات و مظاهر مختلف می‌شود.

عدم دخالت مظاهر مختلفه در انسلاخ وحدت از ذات باری و عروض تعدد و کثرت بر آن

پس ما همین مطلب را در مورد خودمان پیاده می‌کنیم؛ باینکه ما شخص واحد هستیم و انسان و مصداق واحد هستیم ولی دو مظهریت مخالف و سه مظهریت مخالف موجب تعدّد آن اصل و واقع نمی‌شود بلکه با حفظ واقع، ظهور مختلف است. این مسئله در مورد باری تعالی [هم همین طور است] و با حفظ آن اصل مظاهر مختلفه‌ای از وجود را می‌بینید که آن وجود به مظاهر مختلفی ظهور کرده است؛ یک مظهرش انسان شد، یک مظهرش ملائکه شد، یک مظهرش جن شد، یک مظهرش شیطان شد، یک مظهرش حیوان شد، - حیوانات هم مختلف هستند - زمین شد، آسمان شد، مجرد و غیرمجرد شده است و این مظاهر مختلفه در وجود موجب

انسلاخ آن وحدت از ذات باری و عروض تعدد و کثرت در ذات باری نمی‌شود! این مثال را راجع به خودتان زدید و راجع به باری هم همین مسئله در آنجا وجود دارد.

وَ لَوْ كَانَتْ إِنْسَانِيَّةُ أَفْرَادِ النَّاسِ أَمْرًا وَاحِدًا بِالْعَدَدِ، لَزِمَ كَوْنُهُ عَالَمًا جَاهِلًا أبيضَ أَسْوَدَ مَتَحَرِّكًا سَاكِنًا إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْمُتَقَابِلَاتِ.^۱

اگر آن انسانیت یعنی حیوانیت و ناطقیت، در افراد امر واحد عددی بود باید انسان عالم باشد در عین حال جاهل باشد، ابيض باشد در همان حال أسود باشد، متحرک باشد و در عین حال ساکن باشد. چرا؟ چون مصادیق انسان متفاوت است؛ این مصداق أسود است و این مصداق ابيض است، این مصداق عالم است و این مصداق جاهل است، این مصداق در این مکان هست و این مصداق در آن مکان هست، یک انسانیت در همه هست و آن انسانیت در عین وحدت عددی مصادیق متعدد دارد، این جمع بین متقابلین است. پس آن وحدت در انسان وحدت عددی نیست بلکه یک امر کلی است که به تعداد افراد انسان خارجی وجود دارد اینجاست که می‌گوییم که انسانیت نه وحدت برمی‌دارد و نه کثرت! و به خاطر این مسئله است که اگر وحدت بردارد در عین عالمیت باید در همان حال جاهل باشد! چون بحث این است که همان وحدتی که در آن است باید در این هم باشد. پس یک امر واحد در عین اینکه متصّف به علم است در همان لحظه متصّف به جهل است و این جمع بین متناقضین است.

وَ لَيْسَ نَسَبُهُ الْمَعْنَى الطَّبِيعِي إِلَى جَزَائِيَّتِهِ نَسَبُهُ أَبٍ وَاحِدٍ إِلَى أَوْلَادٍ كَثِيرِينَ كُلُّهُمْ يَنْسَبُونَ إِلَيْهِ بَلْ كُنْسَبَةُ آبَاءٍ إِلَى أَبْنَاءٍ.^۲

نسبت یک حقیقت طبیعی و کلی طبیعی و یک ماهیت به جزئیات و مصادیق خارجی خودش، نسبت آب واحد به اولاد کثیرین نیست چون آب واحد یک امر واحدی است که اولاد کثیرین از او تصدیر و خارج می‌شوند فرض کنید یک نفر پنج تا بچه دارد، این پنج تا بچه از او بیرون می‌آید و متولد می‌شود و این وحدت در حال خودش باقی می‌ماند و فقط یک انتسابی دارند، این بچه یک انتسابی به این شخص دارد که این پدر اوست ولی خود او در آن شیء خارجی حضور ندارد و اگر خود پدر در این پسر حضور داشته باشد پس دیگر [در خودش] نباید [وجود] داشته باشد. بالأخره پدر واحد است و معنا ندارد یک واحد هم در اینجا حضور داشته باشد و بگوید: من هم در اینجا هستم و هم در جای دیگر حضور دارم! این یک امر واحد نمی‌شود. پس نسبت این ماهیت، نسبت یک پدر به افراد کثیرین نیست که همه به او نسبت دارند چون الآن در اینجا بینشان اختلاف و تمایز هست حالا چه یک فرزند داشته باشد و چه صد تا فرزند داشته باشد ارتباطی بینشان نیست، پدر که وحدتش از بین نمی‌رود و سر جایش هست بلکه نسبت آباء به ابناء است. مرحوم حاجی هم دارد که

۱. همان.

۲. همان.

کُنْسِبَةُ آبَاءٍ إِلَى آبْنَاءٍ مثل نسبت آبء به ابناء است؛ یعنی هر آبی یک ارتباطی با ابن داشته باشد که همان جهت انتساب در اینجا محفوظ باشد.

تقریب حضور ماهیت در مصادیق خارجی

اگر بخواهیم حضور ماهیت را در مصادیق خارجی تقریب کنیم این طور می توانیم تقریب کنیم نه اینکه مثال است، مثال غلط است و فقط جهت تقریبی دارد یعنی چطور وقتی که شما چند پدر در نظر بگیرید و هر کدام از این پدرها یک پسر داشته باشند، این جنبه ابوت و بنوت یک ارتباط واحدی است که این ارتباط واحد اختصاص به این دارد و برای دیگری نیست، ارتباط برای این است و باز برای آن دیگری نیست، ارتباط بین این پدر و این پسر برای این است و برای دیگری نیست، هر کدام از این پدر و پسر یک ارتباط دارند و آن منحصر به خود آنها است ولی یک پدر و چند فرزند نه! یک پدر و چند فرزند ارتباطی به هم ندارند و این یک ارتباط با آن دارد که اصلاً غیر از آن ارتباط با دیگری است پس جنبه ابوت در اینجا امر واحد بسیطی است که بین هر پدر و فرزندی هست. ماهیات هم همین است، ماهیات همان حیوان ناطقیت و همان حقیقت ماهیت شیء و ذاتیت شیء یک امری است که به تعداد مصادیق خارجی خودش وجود دارد نه اینکه یک امر واحد و عددی است که در هر مصداقی وجود دارد بلکه به تعداد مصادیق خارجی وجود دارد. شما انسانیت دارید و انسانیتی را که شما دارید ایشان ندارند و انسانیتی که ایشان دارند شما ندارید و انسانیتی که شما دارید دیگران ندارند، هر شخص برای خودش یک انسانیت دارد که آن انسانیت ذاتیات او را تشکیل می دهد و این در اینجا از آن مسئله واحد بالعدد خارج می شود.

ذهن، ظرف برای کلیات!

نَعْمَ الْمَعْنَى الَّذِي يَعْضُ لَهُ أَنَّهُ كَلِّيٌّ فِي الذَّهْنِ يُوَجِّدُ فِي كُلِّ وَاحِدٍ وَ لَيْسَ كُلُّ وَاحِدٍ إِنْسَانًا بِمَجْرَدِ نَسْبَتِهِ إِلَى إِنْسَانِيَّةٍ تُفَرِّضُ مُنْحَازَةً عَنِ الْكُلِّ بَلْ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا إِنْسَانِيَّةٌ أُخْرَى هِيَ بِالْعَدَدِ غَيْرُ مَا لِلْأُخْرَى وَ أَمَّا الْمَعْنَى الْمُشْتَرَكُ فَهِيَ فِي الذَّهْنِ لَا غَيْرُ^۱.

آن معنایی که به این کلی عارض می شود؛ مگر الإنسان کَلِّيٌّ را در ذهنمان نمی گوئیم؟! ظرف برای کلیت خارج است یا ذهن است؟ ذهن است. انسان در کدام ظرف متصل به کلی می شود؟ در خارج که متصّف به جزئی است مثل زید، عمرو، بکر و خالد. در ذهن است که متصّف به کلیت می شود. آن معنای کلیت را که شما به آن عارض می کنید عبارت از انسان کلی است که در ذهن است، آن در هر کدام از اینها تک تک هست

^۱. همان.

یعنی آن انسانیت هم در این است و هم در این است و هر کدام از انسانیت‌ها با دیگری فرق می‌کند چون وجود خارجی اش فرق می‌کند. این طور نیست که هر کدام از آنها انسانی باشند، به مجرد اینکه نسبت به انسانیت دارند و این همان انسانیتی است که در ذهن به عنوان کلی تصور شده است. هر کدام از این افراد خارجی یک انسانیت منحصر به خودشان دارند که آن انسانیت با انسانیت‌های دیگر تفاوت می‌کند پس به تعداد افراد روی زمین انسانیت داریم. اما معنایی که به نحو مشترک هست و همان معنا که کلی به آن حمل می‌شود، فقط در ذهن هست. در ذهن می‌گوییم: **الإنسانُ كُلُّهُ**، آن فقط در ذهن پیدا می‌شود.

اللهم صل على محمد و آل محمد